

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اندکی آرام یافتند. هنگام پستین نا کهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها و مترالیوزها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند و بهم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشکر نازه در آمده بیاغ می رسیده از آنجا بچشن و شادمانی این شلیک را کرده اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جویی را از دست نداده و بکارهایی برمیخواست شادروان ثقة الاسلام می بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی در بیرون می بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در این میان شلیک روسیان مردم را شورانیده دسته هایی از ایشان با نجا در آمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا بانگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمد خان را خواستار بوده و هیاهو میکردند. ثقة الاسلام مردانه با ایشان بگفتگودر آمده پاسخ داد: « شما اگر سرپرست می خواهید از دولت خود خواهید. چرا بیاسمنج می روید؟! » بدینسان ایشان را راه انداخت. سپس سه تن از درباریان پیشین را: ناظم الدوله، سردار سطوت، و اعتماد الدوله - که فرستاده و بدانجا خوانده بود روانه باسمنج گردانید که نزد صمد خان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: « اگر تومیخواهی بشهر آبی من ناخرسندنیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و بنام دولت بیائی ». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقة الاسلام نیز تلگرافی بتهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و بچاره پردازد. از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده و تهران از پیش آمد های تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته های وزارت خارجه می بینیم که بکونسول ایروان دستور داده اند کسی را بتبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیمها کار میکرد و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه میتوانست کردن؟! وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چکاری میتوانستند انجام دادن؟! ..

اینها نمونه ای از یا فشاری و یا کدلی ثقة الاسلام است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و بهر گامی پروای آبروی کشور و توده را نمیکرده

است: افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت. تبریز را روز کار تیره فرا رسیده و می‌بایست از روز پنجم دی ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکوشید و نگرارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع الدوله و مشیر دفتر بنمایند کی از صمد خان بشهر رسیدند و کار یکروبه گردید. هر کسی از مشروطه خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت. آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نو میدانه باز گشتند.

این از گفته آقای ناظم الدوله است که ما چون باسمنج رسیدیم دستگاد را دیگر گونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کونسول روس و کسان او یافتیم. حاج فتح‌الملک چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روان‌شمرد باصمدخان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده میرفت برای ما باز نمود. با اینهمه سردار سطوت پیش صمد خان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نو مید باز گشت. می‌گوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقة‌الاسلام خشمنا کند و چون روسیان بمجتهد و امام جمعه پیشنهاد کرده اند بشهر آیند مجتهد گفته تا ثقة‌الاسلام باشد من نخواهم آمد. ما دیگر نمائنده شب را بشهر باز گشتیم و از بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقة‌الاسلام رویم. لیکن خود او بخانه یکی از خویشانش در نزدیکی ما آمده مرا با آنجا خواند و چگونگی را جست و پاسخی را که از تهران بدتلگراف اورسیده بود برای من خواند.

این روز میلر بدیدن رفیع الدوله آمده با او گفتگو هایی کرد و دستودهایی که میبایست داد. تبریز در آن پنجسال باندازه پنجاه سال پیش آمده و اداره شهر بانی بسیار آراسته و بسامانی میداشت. ولی پس از جنگ بهم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند. و چون میلر میخواست نشانی از مشروطه باز نماید و دستگاه کهن خود کامگی باز کرد رفیع الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را بد کار اندازد و آن دستگاه را دوباره درچیند.

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز توپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیم شب شلیک آغاز شد و تا

دبری آواز آن در همه جا شنیده میشد. گویاروسیان جشن و شادی مینمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند و یکی از شب های هراسناک تبریز می بود. روز پنجشنبه روسیان بارک در آمده آنجا را بدست گرفتند و بیرق خود را بالای آن بر افراشتند، و چون هنوز از شهر بیم میداشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بار کرده بیاب شمال بردند. نیز بالای قاپو و گمرک و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند.

هنگام پسین یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می رسیدند بشهر در آمده و از میان شهر گذشته و بیاب شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات در کوچه ها و بازارها هر که را میدیدند جیب و بگلس را تهی می ساختند. کسانی را زده و آزار میکردند. بدستاوز جستجوی تفنگ و فشنگ بخانه ها می ریختند.

از امروز يك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغاز شد. چنانکه گفتیم بدخواهان مشروطه دسته های انبوهی می بودند و بسیاری از ایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون بشهر باز می گشتند. بدنهادانی از اینان و دیگران بکینه جویی برخاسته هر که را از مشروطه خواهان و یا از بستگان ایشان میدیدند باآزارش می پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فرایشان و دیگران بیرون ریخته به شادی بازگشت دستگاہ کهن باینسو و آنسو می دوییدند و از کینه جویی بازمی ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می آوریم:

« ۷ محرم مجلس وزراء قرار داده اند بر وسای قشون در تبریز ورشت و انزلی اختیار تام داده شود که باتفاق قونسل روس مقصرین اغتشاش را چه رعیت ایران چه روس حبس و بموجب قانون نظامی سیاست کنند از فداییها نزع اسلحه و امکانه هایی را که از آنجا مقاومت میکنند خراب نمایند ».

ولی میلر و دستیار او و دنسکی از یکسو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا

در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود میخواستند و کسانی را بنام یاد میگردند. اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری



۲۱- دست راست مشهودی محمد علیخان - دست چپ اسد آقاخان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم درست نشان می دهد

کرده و یک افسری را کشته و متر الیوز از روسیان گرفته بود کتون میلر پانزمین کوبیده می گفت: آن يك چشم را پیدا کنید. از سوی دیگر سیاست مکیاولی بکار برده می -

خواستند فرصت از دست نداده همه کسانی را که بغیرت و کاردانی شناخته گردیده‌اند و در یک روز سختی مایه دلیری مردم نوانند بود نابود سازند .

از سران آزادی کسی جز ثقة الاسلام در آشکار نبود . ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون رفته در خانه‌های خود می‌نشستند . در این دوروزه ثقة الاسلام هر که را میدید دستور میداد از شهر بیرون رود . ولی خودش همچنان در آشکار می‌ایستاد ، و با همه بیمیکه می‌رفت دل بمرگ نهاده بجایی نمی‌رفت .

این گفته از آقای هیئت (\*\*) است که چون روز پنجم دیماه از خانه ثقة الاسلام بیرون آمدم و شهر با آن آشفتگی و هراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می‌رود و می‌باید در پی نپان گاهی بود . ولی من چون بخانه آمدم نامه به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم : آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم ؟ در پاسخ نوشته بود : « شما اگر میتوانید از شهر بیرون روید اما من کار خود را بخدا می‌سپارم (\*\*) » . از زبان حاج میرزا آقا فرشی می‌گویند که چون در آن روزها من در شهبندی عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت : « روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را میدارند ، شما بنویسید اونیز خود را بشهبندی رساند » . من نامه‌ای نوشته بادت یکی از کسان خود فرستادم ، و چون باز گشت نامه‌ای آورد که ثقة الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود : « هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتحاج جلو افتاده شهر تبریز را بدست روس سپرد از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقا میر فتحاج پیدی یاد می‌شود ، شما چگونه خرسندی میدهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را پناهاگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم؟! »  
مستر تورنر مینویسد : « ثقة الاسلام بقونسولگری انگلیس رفته پرسید که هر گاه بدانجا پناهد اورا خواهند پذیرفت؟! .. کونسول پاسخ داد تایک ترس نزدیک بیجان او در میان نباشد نگهداری از او نتوانند کرد . » بیگمان این سخن دروغ است و شاید

(\*) آقا میرزا علی هیئت چون از شاکردان آخوند خراسانی و تازه از نجف رسیده بود از سران

آزادخواهان بشمار می‌رفت .

(\*\*) « افوض امری الی الله » .

مستر نورتر آن را از خود کونسول شنیده. زیرا چنانکه آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمیبود و از مرگ نمی ترسید، و گرنه به شهرداری پناهدی یا از شهر بیرون رفتی. با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش میداشت چاره جویی برای او کار دشوار نمی بود.

چنین پیداست که از دوسه روز پیش آهنگ روسیان را دزبارة خود میدانسته و گاهی آن را بر زبان می آورده و پیشگویی از مرگ خود می کرده. میرزا علیخان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی میداشته و روز هفتم دیماه ناهار را با او میخورده. ثقة الاسلام میگوید: شاید این آخرین ناهار خوردن من باشما باشد. ادیب خلوت می پرسد: مگر آهنگ سفری دارید؟ می گوید: آری! سفر بس دوری! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین میشود و سپس می گوید: بهتر است چندی بیرون روید، ثقة الاسلام پاسخ می دهد: دریغ! من اگر در کالبد عیسی جاگیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت.

در این چند روز يك کار هم بخاک سپردن کشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می بودند بخاک می سپردند. روسیان نیز که در این دوسه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود. چنانکه داستان کوی دوجی و حاج نقی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت.

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می رسیدند بشهر درآمدند و بیباغ شمال رفتند. قزاق و سالدات همچنان در کوچه ها و بازارها گردیده جیب و بغلها را تهی میساختند، پی آزادیخواهان می گشتند، از آسوی چون سمد خان هنوز در باسمنج می نشست سرشناسان شهر دسته دسته بدیدن او می شناختند و هر کسی با زبان دیگری باو تردیکی می جستند. چون ماه محرم می بود و بشیوه همه ساله از کویها دسته های سینه زن برمیخاست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند، دسته دسته سینه زنان باسمنج می رفتند. راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد میبود، شهر حال شکفت و بس آشفته ای میداشت،

امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده برروسیان سپردند و هر دو را بکونسولخانه بردند.

روز نهم دیماه دستهای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمد خان رادیده دوباره بشهر باز گشتند. این روز هنگام پسین ثقیلا-الام از خانه خود بیرون آمده میخواست بخانه دکتر علینقیخان رود سر کوجه و دنسکی بایکتن افسر روسی در درشکه رسیده و از درشکه پایین آمده پس از درود چنین گفت: « ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید ». ثقیلا-الام خواست پس از ایشان در درشکه دیگری برود و دنسکی خرسندی نداده بنام اینک درشکه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشانده روانه کردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاء العلماء و صادق الملك و آقا محمد ابراهیم فقهایچی و حسن و قدیر دو پسران علی مسیو را گرفتند و بکونسولخانه بردند و از آنجا بیاغ شمال فرستادند. ضیاء العلماء را چون میگرفتند داییش حاج محمد قلیخان نیز که پیر مرد سالخورده ای میبود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیابرد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق بایکی از کارکنان کونسولگری از کوجه گرفتند. دو روز پیش کسانی باو گفته بودند که خود را بپاید و بیرون نیاید. پسران داییش چون چسپارخانه تبریز و جلقا در دست ایشان میبود سراغش آمده خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و نخواست بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی مسیو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز می بود و همیشه باید تاریخ ایران نام آن مرد غیرتمند نیک را نگه دارد چند ماه پیش از آن در گذشته و برادر بزرگشان حاجی خان که چون از سردستگان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان میبود با دسته امیر حشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا درجایی پنهان گردیده بود روسیان چون بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند

این دو پسر جایی پیدا نکرده به حاجی مرعفی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان می‌داشت پناهنده شدند و خود را بخانه او رسانیدند ، و آن نامرد بدنهادننگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته بدست روسیان سپرد .

شب دوشنبه دهم دیماه یک شب پیراندهی بود . در این شب از کسانی که

نیاسود یکی من بودم . در آغاز شب گرفتاری ثقة الاسلام و دیگران را شنیده با دلی پیرانده بخانه رفتم و تا بامداد نیاسودم . این را در اینجا بنکام : نخستین بار که من بمیان آزادیخواهان در آمدم و بکار برخاستم در این پیش آمد جنگ با روسیان بود ، مرا این هنگام سال به بیست و دو رسیده ، و چون آکمی از جنگ یافتم تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می توانستم . و چون پیدا شده میشد جنگ با روسیان



۲۲- آقا محمد ابراهیم قفقاجی

در همه جادر گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود ، هر کز گمان نمیرفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان درازینند ، در تهران وزیران ایران با کارکنان روس در آرامش و آشتی باشند ، این بود بر آن شدم که مردم را بآمادگی وادارم . چون محرم فرا رسیده و مردم شبها در مسجد ها گرد می آمدند من در مسجدیکه بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) میباشد و دیگر جا ها با مردم بگفتگو برخاستم و بشوراندن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد بر آن شدیم بانجمن رفته و تفنگ گرفته و دستهای پدید آوریم ، لیکن در اینمیان جنگ فرونشست ، و چون روسیان بدینسان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جایرون آمده بکار برخاستند از کسانی که بیمنانگ می زیست من بودم ولی پروا نموده بیرون می آمدم .



## روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پر اندوهترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز میبود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله بنام محرم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری ها در کار میبود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که روسیان در کوچه ها و بازار ها همچون روز های پیش میداشتند يك تکان دیگری از ایشان در سرباز خانه و پیرامون آنجا دیده میشد، دسته انبوهی از سالدات و قزاق (ششصد تن کما بیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته میشد کسانی را که از سردستگان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا بدار خواهند کشید. در یکسو در پهلوئی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و يك تیر افقی بر روی آنها میخ کوب میساختند و ریسمانها از آن می آویختند. این داری بود که آماده میکردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می گرفتند تیر ها را با پارچه های سه رنگ بیرق روسی می آراستند.

یکساعت به نیمروز چهار شصت تیر بچهار گوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت بامها سالدات و قزاق برای نگهبانی کماردند.

یکدسته از مردم جلو سربازخانه گرد آمده خاموش و سرافکننده می ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارا به باری روسی که نه تن دستگیر: ثقة الاسلام، شیخ سلیم، آقا کریم برادر او، ضیاء العلماء، محمد قلیخان دایی او، صادق الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجده ساله علی مسیو، قدیر برادر شانزده ساله او. درتوی آنها می بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید. یکدسته قزاق و سالدات با تفنگهای سر -

نیزه دار بدست کردا کرد آنها را گرفته همچنان راه می آمدند . دستگیران بارنگک - های پریده و رخسار های پژمرده خاموش می نشستند و ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند .

ارابه ها چون بسر بازخانه رسید بدرون رفت و درهای سر بازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند . يك افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکه رسید . سه تن از ایرانیان ( مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوجی ) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می بودند . اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان می بودند و چنین پیداست روسیان ایشان را از بیگاری خواسته بودند ، و چون بایشان دستور داده شد بر سر دستگیران ریخته بکندن رختهای ایشان پرداختند و جزیرا هن وزیر شلواری همه را از نشان در آوردند . گویا شیخ سلیم ایستادگی مینموده کریم سرخابی باقمه از بازوی وی زد و او را زخمی ساخت .

هنگامه دلگداز بس سختی میبود ، یکدسته مردان غیر تمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادخواهی بدار میکشیدند و کسی نبود بداد ایشان رسد . مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو ، خدا میداند چه دل سوخته ای در آن ساعت میداشتند .

ثقة الاسلام بهمگی دل میداد و از هراس و غم ایشان می کاست ، شیخ سلیم بیتابی - ها مینمود ، ثقة الاسلام گفت : « این بیتابی بهر چیست ؟! ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم » . قدیر همچون بید می لرزید ، لیکن حسن پروا نمینمود ، شادروان ثقة الاسلام بایشان نیز دلداری داده میگفت : « رنج ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن بیکبار خوش و آسوده خواهیم بود » .

چون خواستند داززند نخست شیخ سلیم را خواندند : بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژ خوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید . دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند . دوم نوبت ثقة الاسلام بود : شادروان

همچنان بی پروا می ایستاد، دور کعبت نماز خوانده بالای کرسی رفت (۴). سوم ضیاء - العلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن بمرک نمیداد و دست می کشاد و بروسى با افسر سخن آغاز کرده می گفت: «ما چه گناه کرده ایم؟! آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!» دژخیمان دستهای او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق الملك را خواندند. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او بابای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را بگردن انداخت. ششم دایى ضیاء العلماء آن پیر - مرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه». پس از همه نوبت قدیر پسر شاتزده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند (۵).

روسیان برای آنکه دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشمهای اینان را بستند و با چون یکی را می آویزند و بالای دار دست و پا می زند دیگران را دور نگه دارند. برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند. چنانکه از پیکره ها پیداست دژخیمان از نا آرمودگی ریسمانبا را چنان نینداخته اند که زود آسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه ها گرفتار شکنجه جان کندن بوده اند.

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها و خروشهای غیرتمندان آزادبخوانان میبود کنون چنین هنگامه دلگداز را بخود میدید، ولی جای افسوس نمیبود. در آن هنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خود را کرده و سربازخانه مردانگی - های تقه الاسلام و آقا محمد ابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نو جوان را به «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» شنید.

چون اینکار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم را که بازمانده نه تن بود آزاد ساختند. ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند. غیرتمندان

(\*) مستر نورز میگوید: چون اوبت به تقه الاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند. افسران

روسی آنها را سخت زدند و با زور بکار واداشتند.

(\*\*) ابن داستان بدنسان از روی جستجو هابیت که آفتاب مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای

ما فرستاده، چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی بر آن افزوده شده. درست ترین آگاهی که بدست آمده همینست.

بخود ارزیده و نایستاده وزود باز گشتند. ولی بدنهادانی شادمانی نیز می نمودند، کینه شوم شیخی و متشرع در اینجا نیز کار خود را میگرد. روسیان آن پیرامونها را پر کرده در پشت بامها و دیگر جاها آماده می ایستادند که مبادا شورش رونماید، از اینکه کینه کشتگان خود را جسته اند شادی نشان میدادند.

ما گرفتن این نه تن و بردن ایشان را بکونسولخانه نوشتیم ولی از اینکه چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغ شمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم. در اینجا می باید بآن پردازیم:

چنانکه گفتیم از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که در جنگ روسیان یا در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز پای در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگر چه از دیده روسیان بنگریم) نداشتند. پس برای چه اینان را بدار آویختند؟! ... برای چه آن یکتن را رها کردند؟! ...

چنانکه گفتیم میلر کونسول روس و وودنسکی دستیار او فرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست میداشتند و این کشتارها با دستور آنان پیش می رفت چندین خواست را در یکجا دنبال میکردند، از یکسو کینه سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می جستند، از یکسو مردان کاردان و غیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می ساختند. پس از همه میکوشیدند رویه کار را نگه - داشته زمین خرد گیری بتوده انگلیس و دیگران باز نمایند. این بود عنوان رسیدگی و داوری پیش آورده و چنین می نمودند که کسانی را که می گیرند بدآوری میکشند و بگناهش رسیدگی می نمایند و هر که را که گناهی نبوده رها می سازند، چنانکه از این نه تن آقا کریم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می بودند و نه رسیدگی میشد، کسانی را که می - گرفتند برخی را خود میلر و وودنسکی میشناختند که از بنیاد گزاران مشروطه میباشند و چون مردان غیرتمند و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود

و از اینرو زنده نمیگزاردند ، برخی را میدانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می جستند ، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند ، ولی در اینمیان یکی دوتنی را هم رها می ساختند تا گفته نشود همه را می کشند . داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی میباشد .

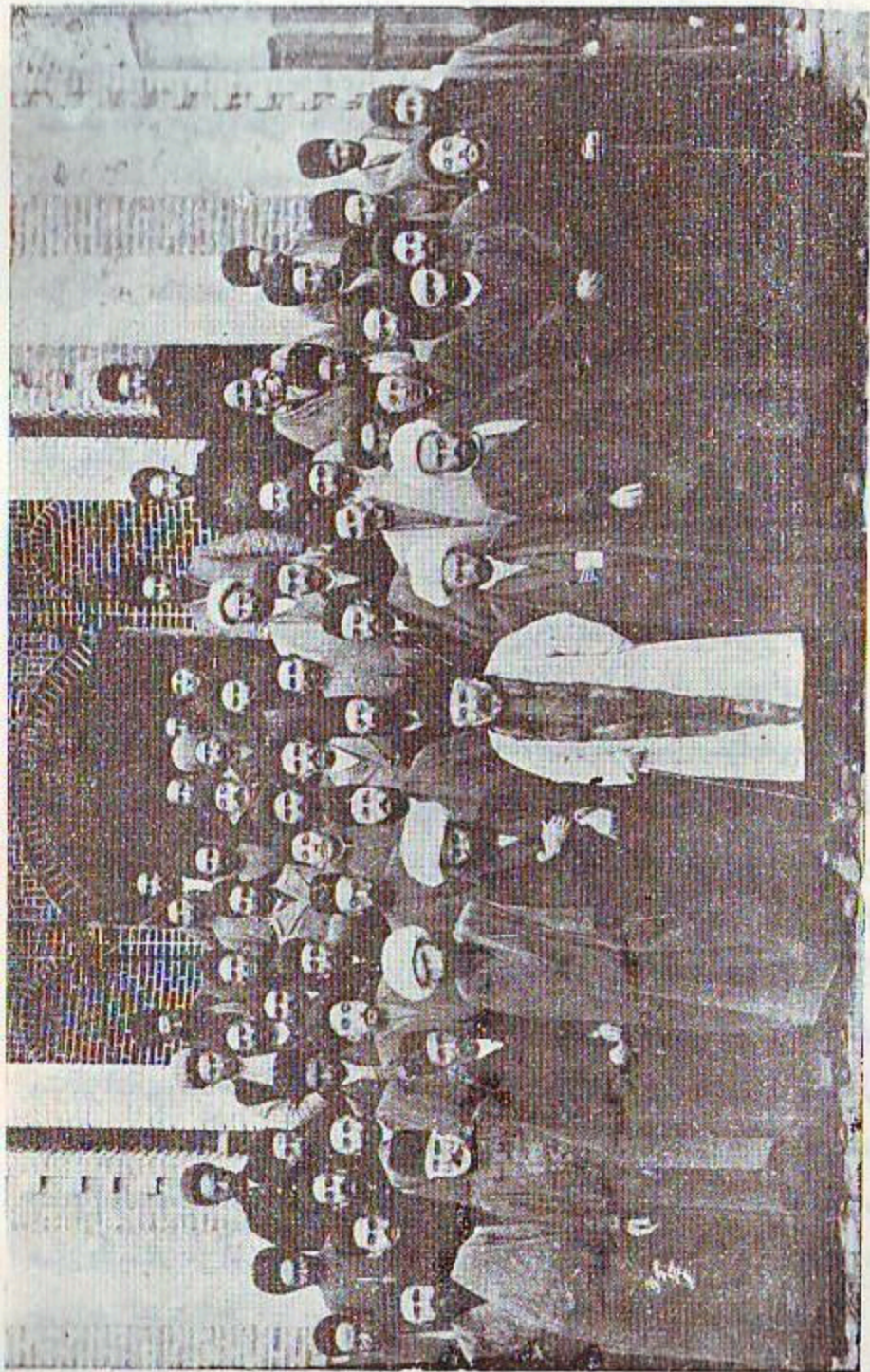
اما این هشت تن می باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم :

۱) شیخ سلیم : این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنهادیان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامیکه جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دستهای که بکونسولخانه انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجد های بزرگ بمنبر روند و معنی مشروطه و سود آن ب مردم گویند این یکی از آنان بود ، و چون مرد آرام و بی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر بازبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به بیچیزان نوید های خوش آیند دادی از اینرو مردم بسیار دوستش داشتندی و همیشه نامش بر زبانها رفتی . سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیمخان بشهر در آمد و در همه شهر بجز امیر خیز بیرقهای سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیدشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته بعبات رفت ، و پس از چند ماهی از آنجا باستانبول رفته و از آنجا بتبریز آمد و بنمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد . در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان میبود و در کارهایی که میشد پا در میان میداشت ، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس از اینان بآن خرسندی نداشتند و هر کسی پایان ناگوار آن را میدانست ، ولی چون روسیان بجنگ برخاستند همگی ناگزیر شده بجلو گیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می بود .

این مرد در آن چند سال کسی را نیاززد ، و از کسی پول نگرفت ، و شیوه زندگی را دیگر ن ساخت ، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت ، و جز بنیکی مردم نکوشید . همه پاک زیست و در راه غیرت بدار رفت .

۲) میرزا علی آقا نقه‌الاسلام: این مرد پیشوای شیخیان شمرده می‌شود، خوانندگان نام شیخی را شنیده‌اند، ایندسته از زمان فتحعلی شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسائی که از مجتهدان بنام می‌بود فلسفه یونان را با دین اسلام در آمیخته بسخنائی برخاست و دیگران با او به یکبار برخاستند و مردم را بر و شورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می‌بود در میانه کشاکش و دو تیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد سید کاظم رشتی جانشین او شد، پس از او کریم خان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدینسان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آنسوی در شیراز سید علی‌محمد باب برخاست و یکبار راه دیگری پیش گرفت، در تبریز هر دو تیره شیخیان می‌بودند و میانه ایشان با دیگران که متشرع نامیده می‌شدند کار بجنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دو هزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده در میدان و بجویه پشکم جوانان فرو میرفت. پس از سالهایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته یکبار جدا زیستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر به‌مدیگر ندادندی، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردند، و اینسو از آن و آنسو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی.

سردسته شیخیان چنانکه گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او، و از اینسوی سردسته متشرعان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می‌بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی آقا بجایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیکمرد از روز نخست بکاستن از سختی دو تیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان‌هایی هست که در اینجا نمی‌آوریم، همین اندازه می‌نگاریم: از گام نخست پاکی خود را به‌مه نشان داد، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصام خان گرد آمدند او نیز بآن جا در آمده همزائوی ایشان نشست و با کدروانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه تکان



۲۳- این پیکره در سال نخست مشروطه برداشته شده : رده پیش در میانه حاج نظام الدوله و درست راست او شاهدروان شیخ سلیم ایستاده

پس سختی تبریز داده بسیاری از دوتیر کیمهای پیشین را از میان برد و بازار های مردم فریبی را یکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم کم رو بر گردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پاکدرونی که جز نیکی کشور را نمیخواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمن باز نایستاد.

در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه بر پا گردیده آن جنگهای خونین در گرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خوار بار بسختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دوتن دیگر روانه باسمنج گردید و از آنجا تلگرافها به محمد علی میرزا فرستاده باو پند داد که دوباره مشروطه را بر پا گرداند و راه را بروی تبریز باز کند. آن تلگراف ها چاپ شده و در دسترس می باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپا شد دسته های دمو کرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا تو گویی از درون بنیاد گزاران دمو کراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید. و این بود دمو کراتیان او را دشمن داشتند و بد گویی دروغ نگفتند. سپس چون داستان التما توم روس پیش آمد و چنانکه گفتیم در تبریز روسیان بد رفتار بهایی برخاستند و از آنسوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان را می پاییدند و آمادگی خود را بر خ ایشان میکشیدند. ثقة الاسلام پایان این کار را بیمناک میدید و ناخرسندی مینمود و خود را کنار میگرفت. دمو کراتیان او را هوا دار روسیان خواندند و چنین میگویند رجب سرابی کشنده بهبهانی را بر کماردند او را بکشد. رجب پذیرفته چگونگی را بد ثقة الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند. چنانکه گفته ایم دمو کراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یکدسته مردان گردنفر از را جز آن نبایستی. از اینسوی ثقة الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشانرا دانسته پروای زنان و بیچکان و مردم بیدست و پا می نمود و چون گفتگو میشد همین را بمیان می آورد و بر رفتار مجاهدان و دمو کراتیان خرده میگرفت. با این همه چون روز بیست و نهم آذر روسیان نا کپهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را بخانه ضیاء الدوله رسانید و چنانکه



گفته‌ایم با همراهی دیگران بمجاهدان دستور جنگ و جلو گیری دادند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از آن هم باز نایستادند. سپس نیز او نا آنجا که می توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش دریغ نکفت و هیچ گاه پروای خود نکرد.

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می نماید خودداری های کردانه او در کونسولخانه و باغ شمال است. ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون بینیم با او چه کردند و چه پرسیدند؟! در این باره روسیان چیزی بیرون نداده اند ولی داستان پنهان نمانده و کارکنان کونسولگری و دیگران آنرا همه گفته اند. روزنهم دیماه هنگام پسین چون آن شادروان را بکونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نر میها را مینمودی با زبان درشتی بسخن در آمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را برخ ثقه الاسلام کشیده از او باز پرسها کرد که چرا جلو گیری از مجاهدان نکرده ؟ ثقه الاسلام پاسخ داد: از نیرومندی دولت روس نا آگاه نیستیم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، در باره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید و گرنه کسی از سر رشته داران تبریز با آن خرسندی نمیداشت. سپس میلر تلگرافهایی را که ثقه الاسلام بتهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود. (\*) او پاسخ داد: من بنام مسلمانی چیرگی شما را بر آذربایجان نمی خواستم کنون شما نیز بنام سیاست آنچه می خواهید بکنید. کونسول نوشته ای را که از پیش آماده میداشت، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان نا گزیر شده برای نگهداری خود با آنان بییکار برخاستند و شهر را دوباره بچنگ بگشادند» جلو گزارده خواستن کرد ثقه الاسلام آن را مهر کند و نوید هایی از پشتیبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آنکه از تبریز بیرون نروند و پاسخی برای خرده گیریهای دولتهای دیگر در دست داشته باشند بچنین نوشته ای نیاز میداشتند. ثقه الاسلام خواست او را دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد: اینها دروغ است جنگ را شما آغاز کردید.

(\*) تودر می نویسد: نامه ای به ثقه الاسلام نمودند که با رومی بیکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود: « ما با روسیان بچنگ برخاسته ایم شما نیز آجا بچنگ برخیزید » و از او پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته اید ؟ ثقه الاسلام پاسخ داد: من نوشته ام.

میلر هر چه با فشاری نشان داد و از در بیم و نوسید آمد نتیجه نه بخشید . سپس میرزا علی اکبر خان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز می بود فرستاده چنین پیام داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من ناگزیرم بیایغ شمالتان بفرستم و در آنجا رشته از دست من بیرونت . میرزا علی اکبر خان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی ها کرد ثقة الاسلام با او بسخن در آمده پاسخ داد: شما مسلمانید چگوندمیخواهید من بچیر کی بیدینان بکشور خرسندی دهم؟! .

میلر چون ایستاد کی او را دید نومید گردید و سرشب او را بدست سالداتهایی سپرده روانه باغ شمال گردانید . اردیلی (\* ) از زبان یک بازرگان ارمنی و دیگران می آورد : او را دستها از پشت سر بسته و چند تن سالدات بمیان گرفته می بردند و یکن افسر ده نیر بدست پیشاپیش او می رفت ، در میان راه یکجایی پراز کل میدو داد و خواست از کنار بگذرد یک سالدات سیلی برویش زده بروسی گفت : « تو با امپراتور کنه کرده ای و می باید از توی کل بروی » ، و دشنامهایی پیایی شمرد . ثقة الاسلام بروی خود نیاورده امیان کل راه بیمود .

در باغ شمال که دیگران را نیز با آنجا آورده بودند همانشب بار دیگر با ترجمانی بابایوف بازرسیهایی کردند ، از همگی این را می پرسیدند : چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند ؟.. اینان نیز هر کدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان هرگز درخور چنین بازرسی نبودند . چنین می گویند : از ثقة الاسلام دوباره مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه میانه مرگ و زندگی می ایستاد نترسیده همچنان سر باز زد .

نیز میگویند : چون پرسشهایی میکردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری و از روی دادگری بودی پاسخ دادمی ، ولی در اینجا و با اینحال چسودی از پاسخ و گفتگو تواند بود ؟.. بدینسان از پاسخ گویی باز ایستاد .

(\*) یکن بازرگان بنام میرزا علی اکبر اردیلی در این زمان در تبریز خانه اشین میبوده و بیش آمدها را با داشت می کرده و چون بخش کمی از آن با داشت ها بدست ما افتاده در همه جا آن را بنام « با داشت های اردیلی » یاد خواهیم کرد .

خدا میداند آنشب در باغ چه برایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش قزاق و سالدات و با آن دژخویهای سرگردگان چه شب تیره و پر اندوهی را بسر دادند. روسیان همانشب آنچه می‌بایست در باره ایشان اندیشیدند و چون روز شد بهشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، دانشمند بود، نیکو کار و نیکو خوی بود. در آخرین ساعت های زندگانش دایسته شد کرد نیز بوده و مرگ را بس خوار می‌داشته. روانت همواره شاد باد ای مرد نیک.

در باره کشتن اوسخنان بسیاری رانده شده، کسانی گفته‌اند بخواهش مجتهد و امام جمعه بوده، کسانی گفته‌اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز می‌گویند: سفیر ایران در پترسبورگ که خویشاوندی با ثقة الاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست و امپراتور در زمان تلگرافی فرستاد، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد ثنقه الاسلام را بدار زدند، و این بود سپس میلر را از کار برداشتند. ولی اینها باور کردنی نیست، دار زدن مردی همچون ثقة الاسلام کار کوچکی نبود، و اگر سختگیر بهای دولت ایران جلو را نگرفتی بیگمان شورشایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان بچنین کاری بخواهش این و آن برخواستندی، نیز نشدنی بود که میلر بی آگاهی دولت پترسبورگ بگرفتن او شتافتی و یا با رسیدن تلگراف او را رها نساختی، بیگمان دستور گرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده بوده، زیرا با آن غیرت و مردانگی که از او در آن چند روز پدید آمد بیگمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و برداشتن آن برداختند: چیزیست بسیار روشن: همسایگان با آن سیاستی که دنبال مینمودند چشم دیدن مردان غرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه بنا بودی آنان میکوشیدند، چنانکه بهبهانی و صنیع الدوله را کشتند و پای ستارخان را شکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و یار محمدخان و دیگران نیز آسوده شدند، ولی از آنسوی دغلکاران پست نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمی‌گفتند و همیشه آنان را از آسید بکه می‌داشتند.

۳) ضیاء العلماء: این جوان دانشمند داماد امام جمعه و با اینهمه از هواداران یا برجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز بنام «جریده اسلامی» برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام، سپس در عدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایب زبانهای روسی و فرانسه را نیک میدانست.

۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده و از آنجا بتبریز آمده و در جنبش مشروطه پا در میان می‌داشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمیسیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و بهمین گناه بود که بر سر دار رفت.

۵) آقا محمد ابراهیم قفقاییچی: این مرد چنانکه از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت (\*\*) و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه خواهی پا کدلانه بآن در آمده با پول و اوربها می‌کرد، سپس نیز در جنگهای ۱۲۸۷-۱۲۸۸ تفنگ بدوش گرفته با مجاهدان همراهی مینمود. او نیز در کرد سرباسگرویل بود، سپس چون جنگ فرونشست و دسته دیمو کرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم بآن دسته پیوست و در تبریز یکی از سر دستگان بشمار می‌رفت، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت، با اینهمه روسیان برو نبخشودند و بگناه غیرت و مردانگی بدارش آویختند.

۶) حاج محمد قلیخان دایی ضیاء العلماء: این پیر سالخورده پایبندی در میان مشروطه خواهان نداشت و گناه او جز این نبود که چون ضیاء العلماء را از خانه اش گرفتند و مادرش بیتابی مینمود این مرد را دل بخواهرش سوخت و همراه خواهر زاده خود رفت که از او آگاهی بیاورد، ولی چون بیباغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز بمیدان مرگ فرستادند. این نمونه‌ای از داستان داورست که روسیان میکفتند دارند.

۸۵۷) حسن و قدیر: این دو نو جوان گناهشان پسری علی مسیو بود. ما از

(\*) در تبریز بازرگانی را که با شهری داد و ستد داشتی بنام آن شهر خواندندی. همچون: رشتچی

نیرانچی، پردچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (زاققاز) داد و ستد داشته \*